

حکایت دو روباه که شکار خسرو شدند

آن دو روبه چون به هم هم برشدند
پس به عشرت جفت یک دیگر شدند
خسروی در دشت شد با یوز و باز
آن دو روبه را ز هم افکند باز
ماده می‌پرسد ز نر، کی رخنه‌جوی
ما کجا با هم رسیم، آخر بگویی
گفت اگر ما را بود از عمر بهر
بر دکان پوستین دوزان شهر

دیگری گفتش که ابلیس از غرور
راه بر من می‌زند وقت حضور
من چو با او برنمی‌آیم به زور
در دلم از غبن آن افتاد شور
چون کنم کز وی نجاتی باشدم
وز می‌معنی حیاتی باشدم
گفت تا پیش توست این نفس سگ
از برت ابلیس نگریزد به تگ
عشوه ابلیس از تلبیس تست
در تو یک یک آرزو ابلیس تست
گر کنی یک آرزوی خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام
گلخن دنیا که زندان آمدست
سر به سر اقطاع شیطان آمدست
دست از اقطاع او کوتاه دار
تا نباشد هیچ کس را با تو کار